

# مصائب آقای ویراستار

نقد و بررسی کتاب

اسماعیل تاجبخش

◀ مصائب آقای ویراستار؛ محسن باغبان؛ چاپ اول، تهران: قطره، ۱۳۹۰.

از به‌گزیده اشعار ادب کلاسیک و معاصر در حافظه ایشان است. ایشان به گونه‌ای این شواهد را مناسب مقال به کار می‌برند که انگار شاعر، آن را برای همین مورد خاص گفته است. امیدوارم به لطف پروردگار کریم قوه حافظه ایشان، مثل امثال مخلص، آسیب نبیند و آن روز نیاید که حمد و سوره را از روی قرآن بخوانند: «یارب مکناد آفت ایام خرابت». نمونه آنها ابیاتی از سعدی است که در صفحه ۳۳۶ آمده است:

اگر روزی همکارانی داشتید که واقعاً ویراستار بودند یا قدر کار شما را می‌دانستند یا شاگردانی داشتید که برای یادگرفتن و آموختن همواره پا در رکاب بودند، قدرشان را بدانید. بر عکس، اگر گرفتار همکارانی نادان و سطحی‌نگر و جزم‌اندیش شدید یا شاگردانی داشتید که فکر می‌کردند تلاش شما برای ویراستار شدن آنان، قرار است دردی را از شما دوا کند، بدانید لشکر بلا بر شما نازل شده است. سعدی در این باره می‌گوید:

یارا بهشت صحبت یاران همدم است

دیدار یار نامتناسب جهنم است

هر دم که در حضور عزیزی برآوری

دریاب کز حیات جهان حاصل آن دم است

و کتاب پراست از این‌گونه شاه‌بیت‌ها.

□ دومین ویژگی نثر ایشان، آوردن توصیفات دقیق دل‌انگیز است که خواننده را به دنیایی می‌برد که «یدرک و لایوصف» است؛ برای نمونه:

چکیده: کتاب مصائب آقای ویراستار اثر محسن باغبان کتابی در زمینه ویرایش بوده که متشکل از نه دفتر و هر دفتر در بردارنده مقاله‌هایی مرتبط با هم است. نویسنده در نوشتار حاضر در راستای معرفی کتاب مذکور، پس از بیان ویژگی‌های سبکی و نقاط قوت کتاب، کاستی‌های آن را در بونه نقد و بررسی قرار می‌دهد.

کلیدواژه: کتاب مصائب آقای ویراستار، محسن باغبان، ویرایش کتاب، معرفی و نقد کتاب.

کتاب مصائب آقای ویراستار، تألیف دوست بزرگوار جناب آقای محسن باغبان از معدود کتاب‌های دلنشین، زیبا و جذابی است که در عمرم خوانده‌ام. نثری درست، پخته، سخته و دلکش، آمیخته با طنزی لذت‌انگیز و نشاط‌آفرین که مطالعه آن بر علاقه‌مندان زبان فارسی و اهل ذوق، مخصوصاً کسانی که به گونه‌ای با ویرایش سرو کار دارند، از واجب‌ترین کارهاست. کتاب ظاهری آراسته دارد و با حروفی چشم‌نواز و طرح جلدی بسیار مناسب که حتماً هنرمندی با ذوق آنرا ریخته و صفحه‌آرایی زیبا عرضه شده است و «الظاهر عنوان الباطن» درباره آن کاملاً صادق است. محسنات کتاب فراوان است و کاستی‌های اندک که در این مقاله به هر دو اشاره می‌رود.

کتاب نه دفتر دارد و هر دفتر به مقاله‌هایی که رشته‌ای نامرئی آنها را به هم پیوند می‌دهد، تقسیم شده است.

چند ویژگی از ویژگی‌های سبکی کتاب، چشمگیر و برجسته‌اند:

□ یکی از آنها شاهد مثال‌های شعری است که در جای جای نثر شیرین و جذاب نویسنده می‌درخشند و نشان می‌دهند که گنجینه‌ای گرانسنگ

با این وصف، جای تعجب ندارد اگر مردم ما یک فوتبالیست یا هنرپیشه دههٔ چهل و پنجاه را بیشتر از مرحوم مصاحب یا مرحوم حسابی می‌شناسند و هنوز دانشجویانمان، نمی‌دانند وقتی می‌خواهند دربارهٔ موضوعی تحقیق کنند، اول باید به سراغ دانشنامه‌ها و فرهنگ‌ها بروند و برخی از دانشجویان برای یک بار هم که شده از فرهنگ فارسی معین یا لغت‌نامه دهخدا استفاده نکرده‌اند.

۲. یکی از مفیدترین بخش‌های کتاب، «اصول فقه در شریعت زبان» است که خود دربردارندهٔ سه موضوع است: عقیده محوری، استناد به منابع و احاطه به پیشنهادها و علوم مقدماتی. در بخش اخیر، ایشان با آوردن مثال‌هایی اثبات کرده‌اند که:

... محدود کردن منابع زبان به زبان تهرانی یا متون قدیم، به پژوهش‌های زبانی آسیب جدی می‌رساند و مانع درک درست زبان، آن گونه که بوده و هست، می‌شود. (ص ۲۰۱، بند ۴)

۳. در صفحات ۲۱۴ تا ۲۱۶ از خطر واژه‌های بیگانه بر زبان فارسی با عنوان «هیزم تری که واژه‌های بیگانه به ما فروخته‌اند»، سخن رفته و درباره نقش اهل زبان در این باره آمده است:

... بزرگ‌ترین خطری که زبان فارسی را تهدید می‌کند، از ناحیهٔ سبب فاعلی، یعنی اهل این زبان است که متأسفانه حکم سر را برای زبان دارند و از این رو، کمی پیش آنها را دشمنان زبان خواندم.

به نظر می‌رسد خطر واژه‌های بیگانه هر قدر هم زیاد باشد، برای زبان فارسی همانند ابتلا به آنفلوآنزا یا سل یا جذام است؛ اما خطر اهل زبان مانند ابتلای ناگهانی به هپاتیت و سرطان و فساد کلیه و گرفتگی عروق قلب و مغز:

چه دشمنی؟ که چنین دشمنی نبود مرا / به دشمنی که کس این دشمنی به دوست نکرد!

اما اهل زبان چگونه با زبان دشمنی می‌کنند؟ واضح است. از ناحیهٔ فکر، خواست، اراده و سخن. اساساً فرق میان ما و پدرانمان در دوران‌های مختلف تاریخ این است که با آنکه بعد از حملهٔ اسکندر، یونانی‌مآبی به مدت بیش از یک قرن بر ایران حاکم شد، مردم یونانی نشدند.

آثار به‌جامانده از زمان و زبان اشکانی و ساسانی این حقیقت را به خوبی نشان می‌دهند. به همین ترتیب، بعد از غلبهٔ عرب‌ها ایرانیان عرب نشدند و همچنان ایرانی باقی ماندند؛ با اینکه دین اسلام و بسیاری واژه‌های عربی را پذیرفته بودند. در حالی که امروز با آنکه کشور ما اشغال نشده و زبان رسمی فارسی است

بعد از مردن، دلم برای این شب‌های سهل ممتنع تنگ خواهد شد. برای سکوت خنک و آرامش رقیقی که مثل نمناکی هوای بارانی به تن آدم می‌چسبد و موی تن آدم را ورز می‌دهد... ویراستار در این مملکت محرومه چوب دو سر طلاست؛ فرقی نمی‌کند «سرویراستار» باشی یا «ته‌ویراستار» (به هر کجا که روی آسمان همین جوری است)؛ خرده‌پا باشی یا دانه‌درشت؛ گنده باشی یا کوچک؛ اهل هنر و قلم و سواد باشی یا فن‌دودره‌بازی و عشق و حال و دَزِیاچه‌گُن.

البته این هست که اگر دومی باشی موفق‌تری. دنیا از آن قالتاق‌هاست، چه‌کاره بودنش فرقی ندارد. (ص ۵۷)

□ سومین ویژگی نویسنده رعایت امانت است که در روزگار ما حکم کیمیا را دارد. در این آشفته بازار «کتابسازی»، شگفتا، امثال معین و مینوی هم دیده می‌شوند که وقتی نکته‌ای هر چند کوچک را از کسی شنیده‌اند، آن را دقیقاً ذکر می‌کنند. نمونهٔ اینها در جای جای کتاب دیده می‌شوند. از جمله:

اول باری که با اهمیت شیوه‌نامهٔ کتاب‌های مرجع آشنا شدم، در محضر استادام جناب آقای آذرنگ بود (ص ۱۳۷).

خود من بعد از سال‌ها فهمیدم و بی‌گول طاق و جفت دارد... و استادام آقای علی صلح‌جو این مهم را به من آموخت (ص ۲۵۵).

نخستین کسی که این حقیقت را به من آموخت که «دستور معنا دارد»، استادام جناب آقای رشیدی بود و پس از گذشت سال‌ها، استادام آقای دکتر دبیرمقدم در کلاس زبان‌شناسی (ص ۲۶۹).

این بحث را مدیون استادام آقای مهندس کافی و کلاس ترمینولوژی هستم (ص ۲۱۴).

□ ویژگی چهارم «مطالب علمی» و ارزشمند کتاب است که حاصل عمری خون دل و دود چراغ خوردن‌های دوست‌نازنین و حساس بنده است که به نمونه‌های آنها اشاره می‌شود:

۱. در صفحه ۱۲۱، انواع «کتاب‌سازی» را آورده‌اند که مطالبی کاملاً نوظهور و بکراست و در جای دیگر کمتر یافت می‌شود:

... عقب‌ماندگی ما در عرصه‌های مختلف، علت‌های بسیار دارد که منفعل بودنمان در برابر جریان‌ها و حوادث، کج‌اندیشی و کم‌خردی در تعیین هدف، جوزدگی، دل‌سپردن به امور پیش پا افتاده و بالاخره تنبلی و احساس بی‌نیازی، از زمرهٔ آنها بوده است.

می‌نویسیم، گناه است و خیانت به زبانی که هزاران سال است با همهٔ هجوم‌ها و کتاب‌سوزی‌ها و آمیختن با فرهنگ‌ها و زبان‌های دیگر زنده مانده و ما هنوز از خواندن شاهنامه و گلستان و بوستانش لذت می‌بریم.

بخواهیم و بگذاریم این لذت برای آیندگان هم باقی بماند؛ همان طور که گذشتگان آن را برایمان حفظ کردند:

مردم بالا دست  
آب را می‌فهمند  
گل نکردندش  
ما نیز آب را گل نکنیم....

۶. صفحه ۳۲۶ تا ۳۳۸ بیان ویژگی‌هایی است که یک ویراستار باید آنها را دارا باشد. این قسمت یک کتابنامهٔ زندگی و اخلاق در قالب طنز است و دانستن مطالب آن و تخلُّق به آنها وظیفهٔ هر انسان فرهیخته.

پنجم قسمت‌هایی از کتاب است که می‌توان آنها را «گوهرهای ناب» نامید؛ یعنی جملاتی که درونمایهٔ کتاب را بردوش می‌کشند و مانند ستارگانی بر آسمان صفحات کتاب می‌درخشند و خواننده وقتی به این‌گونه جملات می‌رسد، شعر زمخشری دربارهٔ حریری و مقاماتش در ذهن او جان می‌گیرد:

إِنَّ الْحَرِيرِيَّ حَرِيٌّ بِأَنَّ  
تَكْتَبَ بِالْتَّبْرِ مَقَامَاتَهُ

از جمله این عبارات:

- سعدی در جایی گفته است:

چون سگ دزنده گوشت یافت نپرسد

کاین شتر صالح است یا خردجَال؟

- وقتی کارها بر مبنای «هدف و سیله را توجیه می‌کند» باشد، اساساً صحبت از عیسی و محمد نابه‌جاست. (ص ۳۴۲ بند آخر)

- امام حسین (ع) در روز عاشورا گفت: «الناس عبید الدنیا»: مردم بندگان دنیایند. از این رو، به راحتی می‌توانند رنگ عوض کنند و صبح بگویند زنده باد فلانی و بعد از ظهر بگویند مرده باد فلانی (با باد شمالیش وی شمالی / با باد جنوبیش وی جنوبی). خردمند و آزاده بودن در دنیا ثروتی است که خدا به همه نمی‌دهد، خاصه اگر پای منافع وسط باشد، خردمندی و آزادگی نوعاً از دیگر فرار می‌کنند و عرصه را برای تاخت و تاز «شیطنت» و «امن عیش» باز می‌گذارند. (ص ۳۴۳)

و خیری از آن هجوم‌ها و سلطه‌ها نیست، مردم به ویژه گروهی از روشنفکران و اندیشمندان، با همهٔ وجود تلاش می‌کنند در طرز زندگی، فکر، مناسبات اجتماعی، دیانت، در عشق و محبت، طریق اندیشیدن، فهم مبدأ و معاد و در همه چیز، غربی - به معنی غیر ایرانی آن - شوند، و چیزی که به راستی با روح زبان فارسی ناسازگار است، همین است. بی‌خویشتنی، درک نکردن جایگاه تاریخی خود، اندیشه نکردن به حد لازم، حاضری خوری و تن دادن به فرهنگ سلف سرویسی، تغییر قبله آمال از ایران به انیران و دلدادگی به تمدن رؤیایی آن سوی آب، عقب‌ماندگی در عرصه‌های علم و هنر و فرهنگ، رواج افسارگسیخته ترجمه، حتی افراط در ایرانی‌گری (که مفهومی سلبی و به معنای غیر ایرانی نبودن است) و بسیاری چیزهای دیگر شبیه به آن، بیماری‌های شایع، همه‌گیر و مسری قرن ما و عصر ماست که هنوز برایشان درمانی نجسته‌ایم.

شاید سبب این دگرگونی در باورها و خواسته‌ها، این است که ایرانیان در مواجهه با یونانیان، عرب‌ها و مغول‌ها خود را بهتر و ارجمندتر از آنان و فرهنگ خود را غنی‌تر نمی‌دانستند.

به همین دلیل توانستند در آن فرهنگ‌ها تأثیر عمیق بگذارند؛ ولی در مواجهه با فرهنگ غرب آنان را برتر از خود دیده و موضع انفعالی اختیار کردند و همین سبب شده تا میزان اثرپذیری آنان از غرب بسیار زیاد باشد.

۴. صفحه ۲۲۴ تا ۲۳۰ بحث مستدلّی است دربارهٔ اصطلاح «زبان معیار» و کژتابی موجود در آن. نویسنده با استدلال ثابت می‌کند که بهتر است عبارت «زبان مطلوب» را به جای زبان معیار به کار ببریم و اشارهٔ موجز و مفیدی دارد به «ضرورت شناخت هنجارهای زبانی و عناصر نامطلوب آن».

۵. صفحه ۲۸۹ تا ۳۱۰ دربارهٔ «غلط‌نویسی» و «بدنویسی» است که نویسنده با استدلال و با طنز ثابت می‌کند که بدنویسی بسیار بیشتر از «غلط‌نویسی» زبان را به تباهی می‌کشاند و در پایان قضاوت نهایی ایشان که جان‌مایهٔ آن بخشی است خواندنی، صریح و صحیح:

دو حوزهٔ آلوده‌کننده زبان، به دو نوع زبان غیر آدمیزاد تکلم می‌کنند:

نخست، نوشته‌های علمی حوزوی و دانشگاهی که روی به قبلهٔ قلمبه‌گویی و بدنویسی عالمانه دارند و دوم صدا و سیما که زبان سخیفی از ترکیب دو سطح گفتار و نوشتار ساخته‌اند و به آن تکلم می‌کنند.

بازی کردن با زبان و فکر نکردن به چیزهایی که می‌گوییم و

وقتی درباره برخی مسائل به توافق رسیدیم و سطح ویرایشی که باید روی آن ترجمه انجام می‌گرفته معلوم شد، بی‌درنگ صورت جلسه‌ای برای آن تنظیم کردم و نمونه توافق شده را به آن الصاق کردم. ماجرا که به خیر و خوشی ختم شد، به پنجره اشاره کرد و با خنده پرسید: پس این آقای دهقان چرا فرار کرد؟ گفتم: آن بیت را در خاطر دارید که می‌گوید «مَكْرَمَةٌ مُقْبِلٌ مُدْبِرٌ مَعًا كَجَلْمُودِ صَخْرِ حَظَّةِ السَّيْلِ مِنْ عَلٍ»؟ شما امروز مصداق بارز این بیت امرؤ القیس خدا بیامرز بودید. تقیه و فرار هم که بسته به موقعیت، هردو در اسلام واجب است. بینوا، اگر تقیه می‌کرد و می‌ایستاد که تکه بزرگ او گوشش بود. ناچار، او هم سر خود گرفت و بگریخت. خنده جانانه‌ای کرد و رو به جناب ناشر گفت: این دوست ما خوب چیزها را به هم می‌چسباند! جناب ناشر هم سری به تأیید تکان داد و در انتها هم چون می‌خواست سنگ تمام بگذارد و دل جناب نویسنده را بیشتر به دست آورد، پرسید: حالا که کار به اینجا کشید، مایلید ویراستار کارتان را عوض کنم؟ نویسنده مرا نشان داد و گفت: من ایشان را قبول دارم. لطفاً کار مرا دست آن نوشته خراب کن‌ها ندهید! اگر ایشان وقت داشته باشد و این زحمت را قبول کند، خیال من راحت می‌شود! نگاهی به جناب ناشر کردم و رو به ایشان گفتم: چشم! کار شما را خودم انجام می‌دهم. گفت: من کار خیلی دارم اگر این کتاب مرا زود در بیاورید، بقیه کارهای مرا هم به شما می‌دهم! (گول این حرف‌ها را هیچ وقت نخورید.) گفتم: تا خدا چه بخواهد! وقتی بلند شد و با من دست داد تا خدا حافظی کند، ناگاه پرسید: راستی خودتان را معرفی نکردید؟ گفتم: باغبان هستم قربان! گفت: خوشوقتم و رفت. اما در آستانه در مکتبی کرد و برگشت و پرسید: پس آن آقای که فرار کرد که بود؟ گفتم: باغبان بود قربان! با تعجب گفت: ویرایش این کار را خود شما انجام داده بودید؟ گفتم: اشتباه حقیر بود قربان! دوباره خندید و آمد مرا در بغل گرفت و گفت: اخلاقتان از کارتان بهتر است. گفتم: به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر / به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را. از رفتار و گفتار تندش خیلی عذر خواست و با خرسندی رفت. (ص ۱۱۴ و ۱۱۵)

هفتم نکته‌هایی است که در جای جای کتاب پراکنده‌اند:

... از بهترین شیوه‌نامه‌ها در حوزه زبان معیار، کتاب «غلط نویسیم» از دکتر نجفی و «فرهنگ درست نویسی سخن» از دکتر انوری است... (ص ۱۳۵)

... مراجعه به دایرةالمعارف دین، اثر میرزا الیاده مرا مسرور کرد و عظمت آن کار به شگفتم آورد و از آن روز، همواره تأسف

- اکنون، در این پاره گذشته از نیمه شب که سال‌ها از آن روزها می‌گذرد، دیگر چندان جوان نیستم. هرچند بیش بمانم بیش از آنکه تا کنون زندگی کرده‌ام، نخواهد بود و من نیز در پی آنم که مردمان پس از من از من به نیکی یاد کنند نه به بدی. (ص ۳۴۹)

هشتم، «ماجراهای شیرین و دل‌انگیز» کتاب است که خواننده را در خنده و شادی فرو می‌برد و بیان مطالب، این‌گونه زنده و جاندار، هنری است که نویسنده بزرگوار از آن بهره‌مند است:

چشم‌ت آن روز بد نبیند! عصر یک روز پاییزی بود که دیدم از دفتر مسئول انتشارات صدای بگو مگو می‌آید. لحظاتی بعد، در اتاق ویرایش باز شده و مرد مستی که از شدت ناراحتی صورتش سرخ شده بود، پا به درون گذاشت و با لحنی ناراحت پرسید: بچه جان، دهقان ویراستار تویی؟ چون نامم را اشتباه گفته بود و می‌دانستم عصبانی است به پیشوازش رفتم و با او دست دادم و گفتم: بزرگوار!

اگر منظورتان دهقان فداکار است نامش ریزعلی خواجوی است؛ ولی اگر دنبال ویراستار کارتان می‌گردید، قبل از اینکه شما تشریف بیاورید، از این پنجره فرار کرد (و اشاره به پنجره اتاق کردم که باز گذاشته بودم تا هوا عوض شود) و ادامه دادم: در هر حال، بنده مسئول کارهای ایشان هستم. اگر مشکلی پیش آمده بفرمایید تا در خدمت باشم! جناب ناشر هم که پشت سر نویسنده ایستاده بود و به زور جلوی خنده‌اش را گرفته بود، با حیرت مرا نگاه می‌کرد. دعوتشان به نشستن کردم و با محبت به نویسنده گفتم: یک استکان چای که با ما می‌خورید؟ کمی آرام شد و مثل کسی که شکار از دستش در رفته باشد، گفت: ممنونم! خودم چای ریختم و آوردم و وقتی کنار دستش نشستم همچنان که چای می‌خورد، درباره تجربه و مهارتش در ترجمه حرف زد که من فلان قدر سال در فلان دانشگاه درس ادبیات عرب داده‌ام و این همه سال فلان جا تدریس کرده‌ام و این همه ترجمه کرده‌ام، حالا ویراستار شما ببینید چطور کتاب مرا آبکش کرده و از من غلط گرفته؟!!

پس از کمی گفت‌وگو، دانستم که جناب نویسنده تفاوت رنگ‌ها را تشخیص نداده و یادداشت مرا در این باره اصلاً نخوانده، و تنها از دیدن خطوطی که در متن اثرش رسم شده، برزخ شده است. وقتی موضوع رنگ‌ها را برای او توضیح دادم، گل از گلش شکفت و از تغییری که کرده بود پشیمان شد و این مثل معروف عرب را خواند که «الناس اعداء ما جهلوا»: (مردم دشمن چیزی هستند که از آن آگاهی ندارند و بدان جاهل‌اند.

و محتوای آن متوجه می‌شویم که ایشان چقدر خوب «بد نوشته‌اند». ظاهراً ایشان برای آنکه در اثر دیگرشان، یعنی «کتاب مفخم بدنویسی»، ناچار نباشند، نمونه‌های بدنویسی را از آثار دیگران انتخاب کنند، نشر کتاب مصائب را بدین صورت درآورده‌اند که این کار هم در نوع خود ابتکار جالبی است.

پاره‌های بسیار مفیدی دربارهٔ ریشه‌شناسی و معنی برخی لغات نیز در کتاب آمده که کمتر ویراستاری آنها را می‌داند. هر چند که برخی از آنها قابل تأمل و تردید و در نوع خود جالب است؛ برای نمونه، بررسی اشتقاق واژه «کلنگ» از مصدر کولیدن به معنی سوراخ کردن (ص ۲۰۰) و ریشه‌شناسی واژه «است» فارسی و بیان هم‌ریشه بودن آن با is انگلیسی (ص ۲۰۱).

خلاصه اینکه تا کسی خود این کتاب ارجمنند را به دقت نخواند، ممکن است حرف‌های بنده را از سرارادت به محضر نویسندهٔ فاضل بداند و بگوید: «و عین الرضا عن کل عیب کلیله».

\*\*\*

سخن دیگر دربارهٔ کاستی‌ها و اشتباهات کتاب است و نویسنده محترم چون خود عمری ویراستاری کرده و دیگران را مشت و مال داده است، قطعاً از مکافات عمل غافل نیست و منتظر است که نوشته او نیز نقد و ارزیابی شود که «متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد»؛

۱. صفحه ۳۳ بند ۲ سطر ۱: در عبارت «از این تدبیر خوش آمده بود...»، «تدبیر» است یا «تعبیر»؟ (باتوجه به سیاق جملات)

۲. صفحه ۴۸: «رفتارهای کتره‌ای و فله‌ای...». کتره‌ای یعنی چه؟ به نظر حقیر این کلمه «گتره‌ای» است و در اصل ترکی است از مصدر گوتورماق götürmaq به معنی برداشتن؛ یعنی چیزی که یک باره و یکجا برداشته می‌شود.

۳. صفحه ۶۱ بند آخر سطر ۱: «... ویراستاری امری اکتسابی است نه انتسابی و با یک حکم استخدام...». اگر منظور از «انتسابی» امری ژنتیکی باشد، با قسمت بعدی جمله که با او عطف آمده سازگار نیست. احتمالاً منظورشان «انتصابی» است.

۴. صفحه ۱۴۲ سطر ۴: «فرمایشات». نویسنده استعمال «فرمایش» را با «ات» (= نشانهٔ جمع عربی) نادرست می‌داند و خود آن را در صفحه ۱۷۵ جزء کلمات غلط آورده ولی در اینجا استفاده کرده است. هر چند ناصر خسرو «باغات» و «دهات» استعمال فرموده است.

۵. صفحه ۱۴۲ سطر ۵: «بیندازیم». ایشان کلمات مشابه آن را در ص ۲۵۰ «بینداخت» و ص ۲۵۹ «نیندیشد» آورده است. پس در اینجا هم «بیندازیم» درست است.

خورده‌ام که چرا این دانشنامه تا به حال به فارسی ترجمه نشده است. متن صریح و روشن، جملات خوش ساخت و خوش تراش، ساختار منسجم و هدفمند، پژوهش جامع و منابع معتبر و رسایی پیام هر مقاله در عین ایجاز، به حدی بود که به آدمی مثل من هم که انگلیسی‌ام خوب نیست، اجازه مطالعه می‌داد (ص ۱۳۹). با دیدن این آثار آدم به روشن بینی مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی ایمان می‌آورد که گفت: «غرب با علم و عمل، نهضتی پدید آورد، و شرق با جهل و سستی از بین رفت».

به نظر می‌رسد ما نیز اگر خواستار چنین رشدهایی هستیم، در این حوزه باید کارهای مهمی انجام دهیم که شاید مهم‌ترین و اصلی‌ترین آنها تغییر خردمندانه و هدفمند نظام آموزشی و نوع نگرشمان به مقولهٔ علم و فرهنگ، آموزش و نهادینه کردن اخلاق علمی، ایجاد روحیهٔ دانش‌آموزی و دانش‌پذیری، ایجاد روحیهٔ تحقیق گروهی، گرامی داشتن استادان، گرامی داشتن پژوهش‌ها و پژوهشگران وطنی، کوتاه کردن و کاربردی کردن دورهٔ تحصیل، تغییر الگوی مدرک‌گرایی به دانش‌دوستی، دادن آموزش‌های پایه‌ای لازم از جمله درست نوشتن و ویرایش و...، ایجاد روحیهٔ پرسشگری و کتاب‌خوانی، بهادادن به نویسندگان و پژوهشگران جوان، تغییر دوباره از بیت المقدس و اروپا و آمریکا به مشرق زمین و استفاده از مدیران کارآمد و لایق باشد. (حافظ راست گفت: خیال حوصلهٔ بحر می‌پزد هیبهات / چه هاست در سراین قطرهٔ محال اندیش! یکی از دوستان در انتهای این جمله برایم پیام گذاشت که وقتی کتابت را چاپ کردی و در عرض پنج سال پانصد نسخه فروختی و الباقی را راه رفتی و هدیه کردی، از خیال‌پردازی دست برمی‌داری!) (همان)

... در سریال مختارنامه بیتی از حافظ را به دهان فردی که ۱۴۰۰ سال پیش زندگی می‌کرد، گذاشته بودند: برو این دام بر مرغی دگر نه و نیز جملهٔ «باغت آباد انگوری» را... (ص ۱۴۲)

ه هشتم پرهیز از در پوستین خلق افتادن و به معایب دیگران پرداختن است. ایشان غلط‌ها و اشتباهاتی را که بدان‌ها نظر دارند، در دل نوشتار خویش مرتکب شده و در موارد مختلف به آنها ارجاع داده‌اند. برای نمونه، در پایان دفتر اول، به تفصیل اشتباهات این دفتر را ذکر کرده‌اند. همچنین، در موضوع «ویرایش تصویر» به نارسایی تصاویر کتاب خود توجه داده‌اند و در موضوع «بدنویسی» تصریح کرده‌اند که اگر کسی می‌خواهد یک نوشتهٔ واقعاً بد را از نزدیک ببیند، کافی است کتاب مصائب آقای ویراستار را بخواند. اگر این سخن را حمل بر تعارف و شکسته‌نفسی نویسنده نکنیم، با کمی دقت در سبک نگارش کتاب



است: «وفا تا پای جان این است پیمانی که ما بستیم». مصراع‌ی است از هوشنگ ابتهاج.

۱۷. صفحه ۳۱۷، بند ۴، سطر ۳: شعرا یچ چنین ضبط شده است: «خط نویسی؟ نه خط به تو باشد، نه سواد / خسرالدنیا و الآخره گردی آخر» که مصراع نخست وزنش درست نیست و یک هجا کم دارد و صورت درست آن این است: «خط برون آری، نه خط به تو باشد نه سواد...».

۱۸. ص ۳۱۹، بند ۲، سطر ۵: بعد از عنوان: «کیف». به گمانم گذاشتن کسره زیر کاف برای این است که این کلمه برون حیف خوانده شود نه برون قیف؛ اما به نظر بنده کسره این مشکل را حل نمی‌کند. «کیف» واژه‌ای است عربی و در اصل کِیْف به فتح کاف است که قانون اقتصاد زبان یا اصل کم‌کوشی، ما را وادار می‌کند که در (-ئی) که بعضی آن را مصوت مرکب دانسته‌اند، فتحه را به سوی کسره بخرامیم (=له کنیم) که قاعده تسهیل نامیده می‌شود؛ همان قاعده‌ای که در تلفظ «یوم» پیش می‌آید و ما آن را yavm تلفظ نمی‌کنیم، yovm تلفظ می‌کنیم که تلفظی است میان yavm و yum.

۱۹. صفحه ۳۲۱، بند ۲، سطر ۷: شعلی. شغلی درست است.

۶. در صفحه ۱۴۹ در سطر ۴ [از آخر] می‌گوید: «در کلمات عربی نظیر فاطمه، هنگام وقف «ه» تلفظ نمی‌شود، پس نباید «فاطمه‌ی حسینی» گفت...». اگر دقیق توجه کنیم تاء تأنیث این‌گونه واژه‌ها به هنگام وقف به مصوت a یا e در فارسی تبدیل می‌شوند نه «ه» «-fateme - fatema»؛ اما در اینکه نباید با صامت میانجی «ی» بیایند، با نویسنده محترم همداستانم؛ زیرا واژه بعد از این‌گونه کلمات، حکم بدل توضیحی را برای اسم پیشین دارد و میان بدل و مبذل منه، «ی» نمی‌آید.

۷. صفحه ۱۹۳، سطر آخر: بیت معروف سعدی به صورت «سعدی به روزگاران خاری نشسته در دل / ...» آمده که حقیر به این صورت دیده است: سعدی، به روزگاران، مه‌ری نشسته بر دل...؛ مگر آنکه مطابق سایر ابیاتی که نویسنده کلماتی از آن را به عمد تغییر داده، در این بیت نیز تعدی در کار باشد.

۸. صفحه ۲۳۲، سطر ۲: ... «این واژه آخر یادگاری مردم قم است». «یادگار» بهتر است، مگر اینکه استعمال عامیانه آن مد نظر باشد.

۹. صفحه ۲۴۵، سطر ۲: «... چه واقعت رخ داده؟...». این نوع کهنه‌گرایی در مصدرهایی چون معالجت، مکاشفت و... مستعمل است؛ ولی چنین ساختی برای اسم فاعل محل تردید است.

۱۰. صفحه ۲۴۵، بند ۱، سطر آخر: «گفتم نهایی بود این درد عشق را / هر صبحدم می‌کند از نو بدایتی». مصراع دوم سخته دارد: هر بامداد می‌کند از نو بدایتی.

۱۱. صفحه ۲۴۶، سطر ۲: مصرع «بخیز باغبانان که وقت رفتن شد»، از نظر وزن مشکل دارد.

۱۲. صفحه ۲۸۷، بند ۲، سطر ۵: «... اگر رسم متفاوتی بسازیم یا دوز آن را کمی بیش از حد معتاد کنیم...». شکل مکتوب «دوز» تلفظ duz به ذهن متبادر می‌کند، همان که در ترکی نمک معنی می‌دهد. به گمانم باید «دُوز» نوشته شود تا dowz تلفظ شود.

۱۳. صفحه ۲۹۷، سطر ۶: «... ضرب‌المثل‌های زبان‌های دیگر...». آیا «ضرب‌المثل» حشو نیست؟ منظور «مثل‌ها» است؛ یعنی مثل‌های رایج زبان‌های دیگر.

۱۴. صفحه ۲۹۹، بند ۳، سطر ۴: «معوج» ضبط شده است. معوج درست است، اسم فاعل مصدر اعوجاج.

۱۵. صفحه ۳۰۵، بند آخر: «سکولار» را «دنیاگرا» ترجمه کرده‌اند؛ در حالی که معنی لغوی آن «مدرسی» است و سکولاریسم مکتبی است که ام‌المعارف جدایی دین از سیاست است و ترجمه «دنیاگرا» را با تسامح باید برای آن بپذیریم.

۱۶. صفحه ۳۱۲، سطر ۱۷: «وفا تا پای جان، این بود عهدی که ما بستیم». مصراع‌ی است که وزنش ایراد دارد و صورت درستش این



مهربان و سهل گیر بودم، اگر آن قدر آرمان‌گرا نبودم و بلد بودم مثل بارباپایا منعطف و نرم باشم و با کار خودم را اثبات کنم تا بتوانم آنجا بمانم و در فرصتی فراخ‌تر مانع انجام برخی اشتباهات شوم و جلوی هدر رفتن سرمایه‌ای ولو کوچک از این مملکت را بگیرم، اگر برای به کرسی نشاندن یک حق، حق‌های دیگری را پایمال نمی‌کردم، اگر نیتتم در کارم خیر بود و هدف مناسبی داشتم، اگر برای رسیدن به یک ذره خوشی راضی نمی‌شدم گنجشکی از سرشاخی ببرد، اگر از امکانات مادی و معنویم برای پیشبرد بهتر اهداف سازمان استفاده می‌کردم، اگر به جای فرار می‌ایستادم و بیشتر و بهتر از قبل کار می‌کردم، اگر به جای حدیث کلوخ و سنگ از آیه «وإذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» پیروی می‌کردم، اگر حرف خوب را با ادبیات بدی نمی‌گفتم، اگر کمی - فقط کمی - عقل داشتم، هرگز این نوشته به وجود نمی‌آمد و مجبور نبودم خودم را برای روزهایی که رفته‌اند و دیگر امکانی برای جبران نشان نیست در محضر شما سرزنش کنم و سرتان را درد بیاورم.

به این دلیل با این سخنان موافق نیستم که اگر حضرت سید الشهداء (ع) در مقابل یزید کوتاه می‌آمد و با یک اظهار بیعت ساده گوشه‌ای می‌نشست و به نشر معارف دینی می‌پرداخت و آن همه خون که در کربلا و به دنبال آن ریخته شد، ریخته نمی‌شد؛ آیا رفتارشان عاقلانه و موافق عقل دنیاگونه خرد وحی بنیاد، نبود؟ شاید عاقلانه باشد؛ ولی قطعاً عاشقانه و مورد تأیید پروردگار نخواهد بود. ایشان نباید از دفاع حقوق درماندگان و حق‌گویی در برابر جائران احساس پشیمانی کنند. من همین «باغبان» کنونی را خیلی بیشتر می‌پسندم تا آن باغبان خردگرا و محتاط که با رئیس هیچ‌مدانش کنار بیاید و خار در چشم و استخوان در گلو دم فرو بندد و هیچ نگوید.

سخن دیگر اینکه این کمترین اذعان دارد که این مقاله کوتاه در خور کتاب ارجمند مصائب آقای ویراستار نیست و من از این بابت بسیار شرمندم «که خدمتی به سزای نیامد از دستم» و پیدا کردن چند نکته در این کتاب نفیس نه ارزش آن را پایین می‌آورد و نه ارج و مقام نداشته مرا بالا.

برای باغبان عزیز رویاندن و بالاندن باغ‌هایی چون جنات نعیم و حسن خاتمت آروز می‌کنم.

۲۰. صفحه ۳۳۹: سخن بیهقی: «چون دوستی بد کند...» که من آن را به صورت «چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن؟» خوانده‌ام.

۲۱. صفحه ۳۴۰، بند ۴، سطر آخر: «این مرد بر مرکب چوبین سوار شد». چون جمله مال بیهقی است، بهتر است به صورت اصلی اش بیاید: «... بر مرکب چوبین نشست».

۲۲. صفحه ۳۵۴، سطر ۳ [از آخر] شعر فردوسی: «که این بر من از من رسید / زمانه به دست تو دادم کلید». مصراع نخست ناقص است و صورت درست آن چنین است: «بدو گفت کاین بر من از من رسید / زمانه به دست تو دادم کلید».

۲۳. در صفحه ۱۳۴، نام کتاب استاد دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی «راهنمای آماده‌سازی کتاب» آمده که نام صحیح آن راهنمای آماده‌ساختن کتاب است.

۲۴. در صفحه ۱۲۱، قطعه شعری از مرحوم قیصر امین‌پور را آورده و در پانویس نوشته‌اند: ظاهراً از علیرضا قزوه است.

۲۵. در صفحه ۲۴۰، شعر معروف خاقانی (هان ای دل عبرت بین...) به فرخی نسبت داده شده است.

در پایان پیشنهادی به نویسنده بزرگوار دارم و آن این است که ای کاش پاره‌ای از اتوبیوگرافی خود را که در بخش‌های مختلف کتاب آمده است؛ یکجا استخراج و به صورت داستانی منتشر کند که بسیار دلنشین و جذاب و خواندنی خواهد بود. هر چند در این خاطرات در یک مسئله مطلقاً با او هم داستان نیستم و آن داوری‌ای است که پس از نقل خاطره‌ای تلخ از آخرین روزهای خدمتشان در اداره‌ای دولتی، درباره خودشان در صفحات ۳۴۷ و ۳۵۶ اظهار کرده‌اند:

... آدم‌ها موجودات عجیبی هستند و تا بتوانند به هر قیمتی شده منافع شخصی خود را حفظ می‌کنند. کمتر کسی را دیده‌ام که حاضر باشد از منافع خودش برای منافع دیگران یا برای جلوگیری از ظلمی یا احقاق حقی بگذرد. از همه بدتر این است که این دسته آدم‌ها از همه کس بیشتر درباره فضیلت عدل و نکوهش ظلم سخن می‌گویند و خود را آزاد و آزاده می‌دانند. خود من همیشه میان این دو گروه متحیر بوده‌ام و الان که فکر می‌کنم می‌بینم در اغلب موارد، حرف‌هایم با معلم یکی نبوده است. نمی‌دانم چرا؟ شاید به این دلیل که من هم یکی از این موجودات عجیب، یعنی آدم‌ها هستم.

و چنین به سرزنش خود پرداخته‌اند:

... اگر من ویراستار و محقق جاهلی نبودم، اگر این قدر زود رنج نبودم، اگر عشق به کار و علاقه‌ام به خدمت آن قدر بود که مانع ورودم به حاشیه‌سازی و دعوا می‌شد، اگر کمی خونسرد و